

شیرازه

رمان‌هایی از ترکیه و جهان عرب

● **شرق:** «شب در زیباترین لحظاتش» رمانی است کوتاه، نوشته زید شهید، نویسنده جهان عرب که با ترجمه الیلا آخ‌میس در نشر پوینده منتشر شده است. زید شهید در این رمان داستان عاشقانه‌ای را روایت می‌کند که در عراق اتفاق می‌افتد؛ داستان عشق شاعری را به نام حزین به دختری به نام کبوتر. محوریت شخصیتی شاعر در ایسن رمان، داستان زید شهید را بر از تصاویر و تعبیر شاعرانه کرده است و این متناسب است با حال و هوای رمان. رمان از خلال روایت داستانی عاشقانه به مکاشفهای شاعرانه در درون و همچنین در خود عوالم هنری می‌پردازد و به همین دلیل ارجاع به آثار هنری در جاهایی از این رمان به چشم می‌خورد. از جمله ارجاع به سینما و نقاشی. از نمونه‌های چنین ارجاعاتی را از جمله می‌توان در این سطرها از رمان مشاهده کرد: «حزین خانه کبوتر را چون جن‌زده‌ای کیچ ترک کرد. تنها چیزی که در ذهن داشت ضبط صوت و درون و همچنین در خود فنجان‌های قهوه و غم در نگاه کبوتر و کاغذهای پراکنده و میز و صندلی‌ها بود که باید برای رازگشایی قصه تا انتهای کاست‌ها منتظر می‌شد. حزین که خارج شد چهره‌ی دوست نقاشش در برابرش مجسم شد. نقاش با تعجب به او نگاه می‌کرد. اما حزین از کنارش گذشت و به سوی دیگر رفت. حواسش که سر جایش آمد برگشت که از او به خاطر بی‌توجهی معذرت‌خواهی کند اما متوجه شد که همه‌ی اینها در خیالش بوده است... او می‌دانست که اکنون دوستش در برابر تابلو، درگیر رنگ‌هایی است که در نمایشگاه عمر به نمایش گذاشته می‌شود... می‌دانست که دوست نقاشش اکنون چهره‌اش را به تابلوهایی رنگی چسبانده است تا شیعی درست کند همچون الفرد هیچکاک که در اغلب فیلم‌هایش چون روحی به سرعت رد می‌شود اما در همان کوتاهی زمان حضوری را می‌سازد که هرگز از یادها نمی‌رود». یا در این سطرها که تأملات نقاش را که دوست حزین است بازمی‌تاباند: «امپرسیونیسم مکتبی است که اسب زمان از آن گذشته است. با خودش گفت: آری امپرسیونیسم موجی جادویی بود. مکتبی دیوانه‌وار، بلکه انقلابی در عالم هنر و رنگ و نور اما اکنون جزو آثار کلاسیک محسوب می‌شود و دیگر آن تأثیر سابق آثار امپرسیونیستی بر تماشاگر تأثیرگذار نخواهد بود».

رمان «بدرود وطن زیبای من» نوشته احمد امیت، نویسنده اهل ترکیه، از دیگر رمان‌هایی است که در نشر پوینده منتشر شده است. این رمان را صنم شریفی به فارسی ترجمه کرده است. رمان در قالب نامه‌هایی روایت می‌شود که مردی به نام شهنسوار به زنی به نام استر می‌نویسد. «بدرود وطن زیبای من» رمانی با سبوه‌های سیاسی است که در آن به سوق‌صدی اشاره می‌شود که در ازمیر رخ داده و ظاهرا شهنسوار متهم به دست‌داشتن در سرافش است و سؤ‌فصل است که منتظر است که به سرافش بیایند. او خطاب به استر از چند و چون وقایع سخن می‌گوید. آنچه می‌خوانید قسمتی است از این رمان: «به دنبالم هستنِد اِستِر. برای متحدان قدیمی چگونه حق زندگی قائل نیستند. سوق‌فصل ازمیر یک بهانه است. آخرین تسویه‌حساب‌ها شروع شده. چوبه‌های اعدام برپا شده. بر ازمیر کم بود در انکارا هم دوستامان را دار زدند. گناهکار و بی‌گناه را جدا نمی‌کنند. کمال‌سیاه که اصلا ارتباطی با این مسئله نداشت را هم کشتند. گفتند خودکشی کرده‌ان هم در یک مرغ‌داری. همچنین چیزی ممکن است؟ انکار خودکشی‌کردن کم بوده. اضافه کردند که در یک مقصدی اِین‌اِین کار را کرده. کلاما مشخص است که فردا تخفیرکردن دارند. تک‌تک همه را از بین برند. دیگر مطمئن هستم که نوبت به من هم می‌رسد. این همه متحد را به زندان انداختند. تبعید کردند. کشتند. در اِین‌اِین میان مرا آزاد می‌گذارند؟ به خاطر همین از خانه‌ی محله‌ی بشیک‌داش اسباب‌کشی کردم و به همین دلیل به هتل پیرایلاس آمدم. در این دنیای بزرگ غیر از مادام ملیتا، صاحب‌خان‌ه‌ام کسی نمانده که برایم ناراحت شود. اگر دستگیر شدم کسی مرا ببیند، اگر کشته شدم برای اینکه دیگران بفهمند مرگ را به چشم گرفت‌م. ولی مرگ جوانمرندانه را می‌خواهم و می‌خواهم با افتخار بمیرم. بالای که بر سر کمال‌سیا آمدم را نمی‌خواهم به سر من بیاورند. نه. اطمینان کامل دارم که هیچ‌گونه خطری برای آنها ندارم اما فرقی ندارد. مثل اینکه دیگر هیچ راهی برای برگشت وجود ندارد. به دنبالم هستند. اِستِر نمی‌خواهم برایم دلسوزی کنی، محبت را گدایی نمی‌کنم فقط مجبورم برایت بنویسم. لطفا مرا ببخش. لطفا از دست من عصبانی نباش. لطفا می‌دانم از من رنجیدی شاید به من اعتماد نداری و باورم نمی‌کنی. هنوز هم فکر می‌کنی نیت‌های سیاسی دارم؟ نه، به شرفم قسم می‌خورم که چنین نیتی ندارم. اِین‌اِین را یک درد دل بدان. اعتراف به گناه هم فرض نکن. بک‌طور حساب و کتاب با بخودم بدان».



ادبیات

یادداشتی بر «سه‌گانه خاور میانه» گروس عبدالملکیان

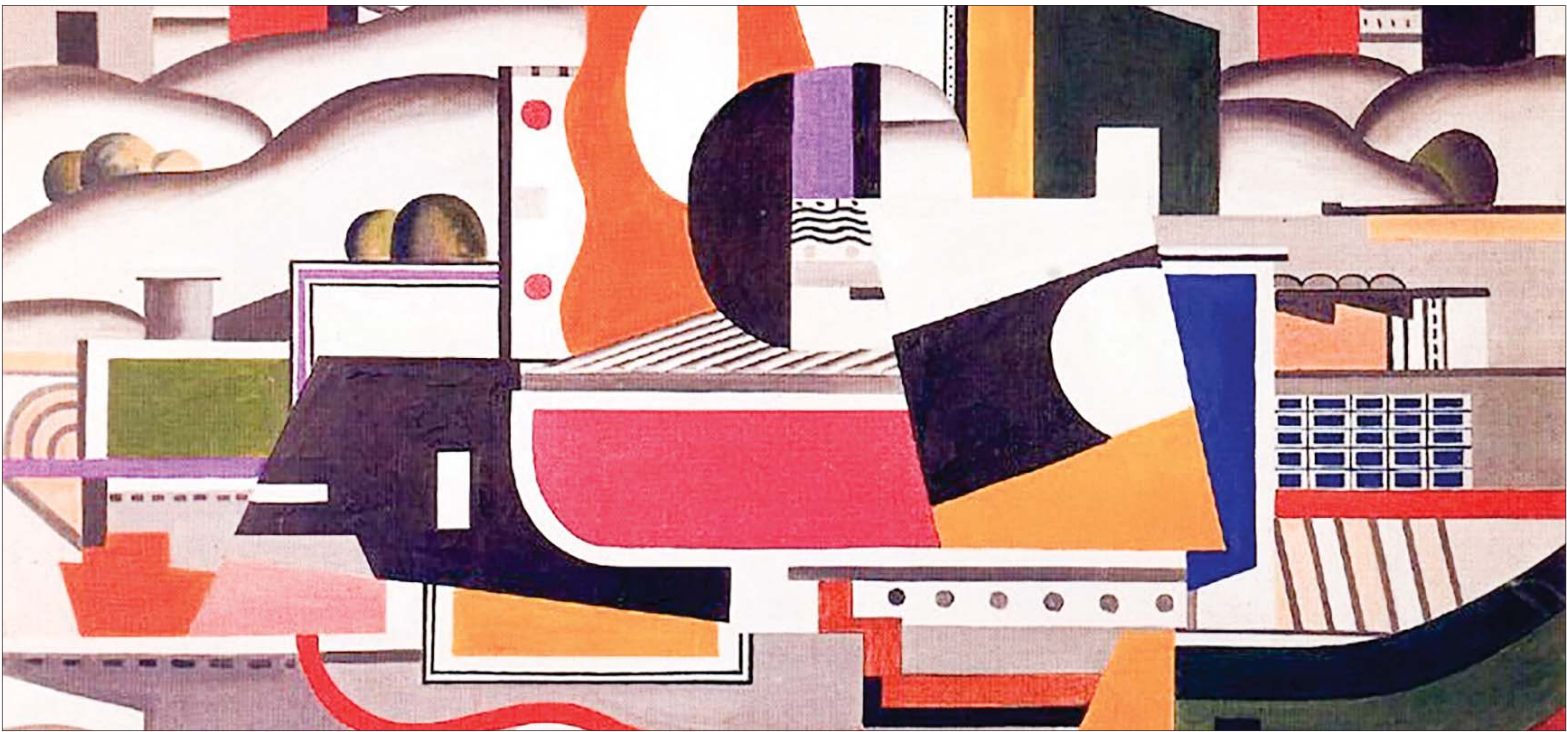
جنگ، عشق، تنهایی

را ویژه و زیباتر کرده است. در این اشعار او از تاریکی‌ها و هول جنگ آرام‌آرام عبور کرده و ما را بر زیباترین و مؤثرترین واژه‌ها و سطرها با چهره کریمه جنگ آشنا می‌کند. بچه‌هایی را نشانمان می‌دهد که «به نافشان در شکم مادر جنگ زده‌اند و نمی‌خواهند به دنیا بیایند». به مورچه‌هایی اشاره می‌کند که «اندوه زمین را جابه‌جا می‌کنند» و ابرهایی را نشان می‌دهد که «دارند ماه را در آسمان چال می‌کنند». چهره زشت جنگ با مؤثرترین و هولناک‌ترین واژه‌ها به تصویر کشیده می‌شود. شاعر با مهارت قابل‌توجهی می‌خواهد چنان زخم تلخ و عمیقی در جان و وجدانمان بکارد که هرگز رهایمان نکنند و وادارمان کند به چراهای آن بپردازیم و خاطره‌اش را «با میخ به جمجمه خود بکوبیم». اینک در دست ماست چرخشی نرم به‌سوی جوشنی بودن شعرش کرده است که این، «سه‌گانه خاورمیانه»



احمد پوری

«سه‌گانه خاورمیانه» مجموعه شعر گروس عبدالملکیان در پیشخوان کتابفروشی‌ها است. گروس تا رسیدن به این مجموعه راهی طولانی گذرانده و اینک با اعتماد و صلابت بیشتری اشعاری را سروده است که بدون شک اثری در خور توجه و جذاب است در شعر امروز. جوششی بودن نخستین اثر گروس کم‌کم جای خود را به معماری دقیق‌تر و توجه بیشتر به ساختار شعری داده بود که می‌شود مصداق آن را در مجموعه «پذیرفتن» بدروشنی دید. توجه وسواس‌گونه او برای بنای ساختمانی استوار او را از شوریدگی سروده‌های نخستینش دور کرده بود اما با آخرین مجموعه‌ای که اینک در دست ماست چرخشی نرم به‌سوی جوشنی بودن شعرش کرده است که این، «سه‌گانه خاورمیانه»



نادر شهریوری (مدقی)

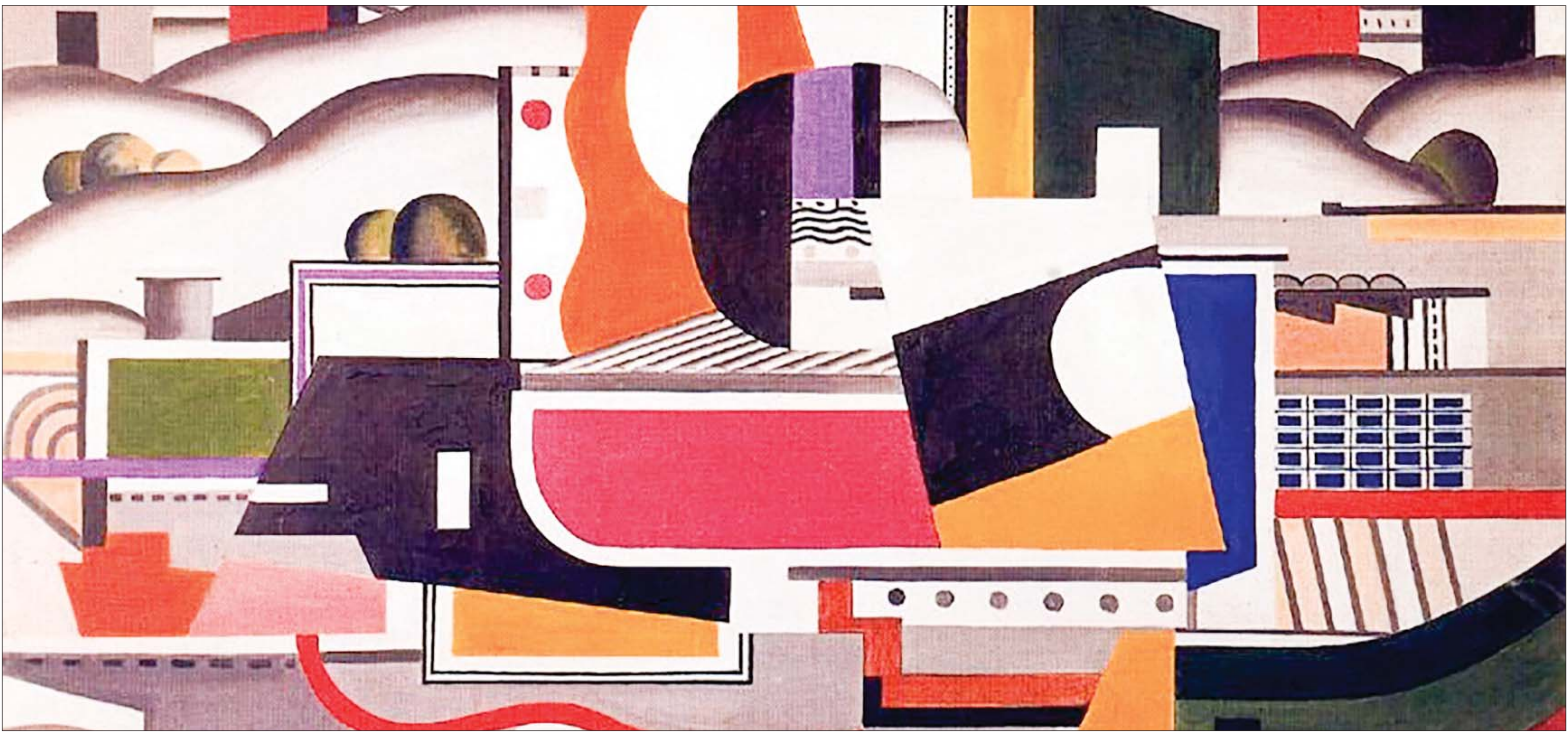
«دنبال تو می‌دویدم. روی سرامیک‌های سرد و سفید سالن. در آن سکوت ترسناک هزارساله. هن و هن نفس‌هایم به هر گام بلندتر در گوشم تکرار می‌شد و گلویم را تلخ می‌کرد».

«پاییز فصل آخر سال است»، نوشته نسیم مرعشی با این تکه روایت اول آغاز می‌شود. تکه اول را لیلا روایت می‌کند و تکه دوم و سوم را شبانه و روجا می‌گویند. در این رمان با سه دختر جوان روبه‌رو می‌شویم که با یکدیگر دوست‌اند؛ دوستی‌شان به روز اول ثبت‌نام در دانشگاه برمی‌گردد. از آن روز به بعد زندگی‌شان به‌صورت ارتباطی مداوم با همدیگر ره می‌خورد و تصمیمشان تا بدن اندازه می‌شود که هریک در زندگی دیگری حضوری دائمی پیدا می‌کند. این هر سه زن جوان سمبلی از سه چهره مدرن از جامعه معاصر هستند. از این سه، لیلا تنها زندگی می‌کند؛ او در اندوهی عمیق به سر می‌برد؛ اندوهش بدان علت است که همسر سابقش، میناق، مهاجرت کرده است. از میان آغازین بالا احساسات لیلا هنگام خداحافظی با میناق در فروگاه است. لیلا که پیش خود فکر می‌کرد میناق در انتخاب میان رفتن و ماندن، او را انتخاب می‌کند و پیشش می‌ماند، اکنون با ناراحتی و «حس شکست» تنهایی سختی را در غیبت همسری که عاشقش بوده و اکنون نیز هست، تجربه می‌کند. شبانه، دختر جوان دیگر، اگرچه تنها نیست و مشکلاتی مانند لیلا ندارد، اما زندگی‌اش با سختی و گره‌خوردگی شدیدتری همراه است؛ او‌که با پدر و مادرش زندگی می‌کند و همین‌طور با برادرش، ماهان که عقب‌مانده ذهنی است و شبانه نسبت به وی احساس مسئولیت می‌کند، در بی‌تصمیمی محض روزگارش را می‌گذراند. شبانه که شغلی مناسب دارد با تصمیمی سخت میان انتخاب برادرش، ماهان، برای آنکه مواظبش باشد و او را از ناسازگاری و عصبیت مادر نجات دهد و از ادواج با ارسلان که فردی معقول و اهل زندگی است، سرگردان است. این سرگردانی که از بی‌تصمیمی وی ناشی می‌شود، زندگی او را سخت تلخ و غیرقابل تحمل کرده است. سومین زن جوان از میان آن سه، روجا است که نسبت به آن دو سرزنده‌تر، دست‌وپا‌دارتر و فعال‌تر است. اما او نیز با نوع دیگری از بن‌بست مواجه است. او که با مادرش زندگی می‌کند مصمم است زندگی‌اش را بهتر کند اما اتفاقاتی ناخواسته مسیر زندگی‌اش را برخلاف خواست او تغییر می‌دهد. روجا که «فکر لعنتی رفتن»^۱ لحظه‌ای ترکش نمی‌کند، با وجود تلاش‌های زیاد، کار، تدریس خصوصی و یادگیری زبان، با درخواست ویزایش برای رفتن به فرانسه موافقت نمی‌شود و او مجبور است زندگی دیگری را تجربه کند که هیچ تصویری از آن ندارد. «تصوری از آینده نداشتن» از جمله مضامین مهم این رمان است که هر سه چهره با آن دست‌به‌گریبان‌اند و درعین حال اینگر روح کلی در فضای جامعه است.

دست پدر را می‌گیرد تا در ازدحام کم نشود و با دست دیگر جنازه او را می‌شوید. کابوس‌های جنگ مجال نمی‌دهند او به‌تدریج بزرگ شود و زندگی کند. انسانی که جنگ را پشت سر می‌گذارد به ویرانه‌ای در سکوت می‌رسد که زیبایی‌های زندگی زیر خروارها خاک دفن شده است. او عاشق می‌شود اما در زیباترین لحظات عشق یارای گریز از کابوس‌های مانده از جنگ را ندارد. پلنگی زخمی است که «یازگشته تا در آغوش عشق خود منقرض شده». در بخش عاشقانه این مجموعه که شاعر از طرحی که در سر دارد تا اثر هولناک جنگ را با شیرینی عشق درهم‌آمیزد فاصله می‌گیرد و گویا فراموش می‌کند که بر سر این عشق سایه‌ای مهیب افتاده است. از یاری که او را ترک کرده است، گله می‌کند: «شب‌ها لباس‌هایش را اتو می‌زند همان‌طور غذا می‌خورد همان‌طور کار می‌کند» اما یار



سه‌گانه‌خاورمیانه جنگ، عشق، تنهایی گروس عبدالملکیان نشر چشمه



شکل‌های زندگی: تأملی کوتاه درباره رمان «پاییز فصل آخر سال است»

زندگی‌های تحقق نیافته

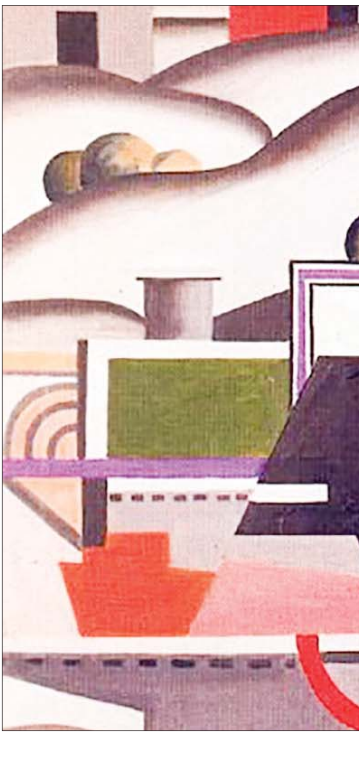
می‌گیرند که لزوما ارتباطی با هم پیدا نمی‌کند گویی در برهه‌ای از زندگی به‌طور تصادفی با یکدیگر آشنا شده‌اند و موقتا در کنار هم قرار گرفته‌اند اما هیچ ضرورت و حس مشترکی آنان را به ادامه باهم‌بودن ترغیب نمی‌کند و هر فرد ممکن است در هر زمان در مسیری کاملاً متفاوت قرار گیرد) شبانه در موقعیت وخیم‌تری قرار دارد؛ او مستاصل‌تر از دیگران و در یک بی‌تصمیمی و فلج کامل اراده به سر می‌برد تا بدان اندازه که از اتخاذ اساسی وجود دارد. زندگی روزانه آن نوع زندگی است که آدم از ابتدا آن را به‌طور طبیعی و عادی و حتی اصیل تجربه می‌کند. این زندگی واجد هیچ تنش یا بحرانی در درون خود نیست، زیرا به‌مثابه امری طبیعی و معمول پذیرفته شده است. حال آنکه زندگی روزمره به‌صورت سبکی از زیستن به‌ویژه از بعد جنگ جهانی دوم نمود بیشتری پیدا کرده و از میان انواع زیستن‌ها موقعیتی هژمون یافته است. در این سبک از زیستن فرد با انبوهی از امکانات مواجه می‌شود که در ابتدا آن را همچون فرصتی برای تحقق آرمان‌های خویش می‌پندارد، اما بعدها درمی‌یابد که این انبوه امکان‌ها در نهایت چیزی نیست جز وسایلی که آنان را از تجربه یک زندگی واقعی دور نگه می‌دارد.

در پاییز فصل آخر سال است، با وجود آنکه هر سه زن جوان در رابطه با تحصیلات و شغل از موقعیتی نسبی و همچنین از رفاهی متوسط بهره‌مند هستند و امکانات تحقق زندگی بهتر در همان چارچوب را دارند، اما در عمل به آن چیزی که می‌خواهند نمی‌رسند و در نهایت هر سه در یک سردرگمی و پلانتکلیفی روزگار را می‌گذرانند. روجا این پلانتکلیفی و تعلیق مدام را در صحبتی صمیمانه با شبانه چنین بیان می‌کند: «ما دخترهای ناقص‌الخلقه‌ای هستیم شبانه. از زندگی مادرهامان درآمده‌ایم و به زندگی دخترهایمان نرسیده‌ایم. قلیمان مال گذشته است و مغزمان مال آینده و هرکدام آن‌قدر ما را از دو طرف می‌کشند تا و تکه می‌شویم». در اینجا دریافتی که روجا از زندگی خود و دوستانش ارائه می‌دهد، دریافتی تازه و مدرن است. دریافتی که تا قبل از روجا و هم‌سلاشان، نسل گذشته، آن را دریافت نکرده است، زیرا «زندگی روزانه» آنان فاقد طرح و ارائه چنین مسائلی بوده است.^۲



پاییزفصل آخر سال است نسیم مرعشی نشر چشمه

رخ نمی‌نماید. در بیشتر شعرهای این بخش سایه جنگ دیگر نیست و این اشعار می‌توانند به‌راحتی در مجموعه دیگری که ربطی به جنگ و خاورمیانه ندارد جای گیرند. همان‌گونه که از عنوان کتاب روشن است، مجموعه آخرین بخش خود را به تنهایی اختصاص داده است. تنهایی انسانی که نخست کودکی و نوجوانی‌اش را در آتش هولناک جنگ سپیر می‌کند و سپس عاشق می‌شود و معشوق او را ترک می‌کند و سرانجام به تنهایی پناه می‌برد. بخش تنهایی بسیار کم و مختصر است و به نظر می‌رسد شاعر برنامه‌ریزی مشخصی برایش نداشته است. در این بخش راوی، شادی‌های بزرگ را ترک می‌کند و به دلخوشی‌های کوچک بسنده می‌کند؛ چراکه جنگ و ناکامی در عشق چیزی برای او جا نگذاشته جز «نوشتن خود با خون و پاک کردن آن». مجموعه سه‌گانه خاورمیانه یکی از آثار قابل توجه و زیبای شعری ما است. گروس عبدالملکیان بار دیگر اثری در اختیارمان گذاشته است که می‌توان با آسودگی آن را نمونه خوبی از شعر امروز ایران دانست.



تجربه کند. حس شکست را تجربه می‌کند. شکستی که این سه زن جوان از همان ابتدا و حتی قبل از تجربه‌کردن تجربه‌های اولیه فکر می‌کنند با آنهاست و حتی به‌نوعی به سرنوشتشان بدل گشته است: «سنکین شده‌ام، انکار دنیا با همه ورنش درست روی سینۀ من افتاده، خود سنکینم، خود بی‌عرضه‌ام، خود همیشه شکست خورده‌ام».^۳

از میان این سه زن جوان روجا بیشتر نوستالژیک می‌شود. نوستالژیک شدن از اثرات شکست است. آن‌که شکست می‌خورد و حس شکست دارد به نوستالژی روی می‌آورد. در نوستالژی گذشته به امر موزه‌ای، تزئینی و تماما خوب و زیبا بدل می‌شود و آدم‌ها همگی ایده‌آل و حتی بی‌نقص به نظر می‌آیند: «دل‌م‌هسوی عمه را کرده، هوای دست‌های چروکش را، همه عمر تنها ماند با مادر جان. نه شوهری نه بچه‌ای، خودش بود با یک مشت عروسک که هر روز می‌سشتشان، وسواس دارد، مثل مادرچان، به دردش نخوردم هیچ‌وقت»^۴. این یادآوری با اندوه و مأخولیا همراه است زیرا بازگشت به گذشته ناممکن است. زندگی این سه دختر جوان اگرچه زندگی است اما زندگی «تحقق‌نیافته» است زیرا نیازها، خواسته‌ها و آرزوهایی که در اعماق دل آنها وجود دارد محقق نمی‌شود. به همین دلیل روجا که مصمم است، آن دو است تصمیم می‌گیرد که دیگر هیچ‌وقت آرزوی بزرگ نکند. او می‌خواهد بقیه عمر را مثل همه آدم‌ها، مثل مادر و عمه‌اش، زندگی کند و این قدر خود را عذاب ندهد: «بقیه عمرم را مثل همه آدم‌های دیگر زندگی می‌کنم... دیگر هم هیچ‌وقت آرزوی بزرگ نمی‌کنم. این‌قدر خودم را عذاب دادم که چی بشود خوش؟... کاش شوک می‌دادند بهم و یادم می‌رفت همه چیز. اصلا کاش حافظه نداشتم».^۵

آخرین جملات این رمان همچون جملات اولش حسی از بی‌خاممانی، اندوه و شکست و زندگی‌های تحقق نیافته در آن خواننده به وجود می‌آورد. زندگی اگر به تحقق نیابد رنج‌آور می‌شود: «گلویم تیر می‌کشد. دهانم تلخ می‌شود. درد تا چشم‌هایم بالا می‌آید. دماغم می‌لرزد. دیگر تمام شد. نفسم را رها می‌کنم. داغی‌اش صورتم را داغ می‌کند. قطره‌های مایعی گرم از لای پلک‌های شش‌ده‌ه‌ام راه را باز می‌کند، سُرم می‌خورد و می‌آیند تا زیر گلو».^۶

● به لحاظ تاریخی سبک زندگی‌ای که نویسنده در رمان پاییز فصل آخر سال است ارائه می‌دهد، مربوط به نوعی زندگی است که شروع آن در اوایل دهه هفتاد شمسی در ایران آغاز شده است.

●● ازجمله مصداق‌ی زندگی روزمره اخیر اغراق در مصرف است. این اغراق که در شرایطی صورت می‌گیرد که تناسب با توان مالی مصرف‌کننده ندارد اما به‌عنوان الگو این نوع زندگی پذیرفته شده است. ●● وانموده یعنی تصویر، شبیه‌سازی، تظاهر، بازمانی و... وانموده به یک معنا تولید یک امر واقعی با ذهنش و فاقد واقعیت است. در این صورت «نقشه فرد سرزمین مقدم است و ذهن بر واقعیت تقدم دارد».

۲-۱. «پاییز فصل آخر سال است». نسیم مرعشی

عطف

زنی در محاصره کتاب‌ها

● **شرق:** «زن غیرضروری» رمانی است از ربیع علم‌الدین که با ترجمه هرمز گیلپناه در نشر قطره منتشر شده است. وقایع این رمان در بیروت اتفاق می‌افتد و راوی آن چنان‌که در توضیح پشت جلد کتاب آمده، زنی است به نام عالیه صالح که «در آپارتمانش در بیروت تنها و در محاصره انبوه کتاب‌هایش زندگی می‌کند». عالیه صالح زنی است سالخورده؛ زنی دست‌خوش انواع بحران‌ها و زنی تنها در میان جمع که با آدم‌های اطراف خود متفاوت است. روایت او روایتی صریح از خود و اطراف اوست و از خلال این روایت به وقایعی مانند جنگ داخلی لبنان نیز اشاره می‌شود. روایت این زن همچنین آکنده از ادبیات و ارجاع به آثار ادبی است. او مترجم ادبیات جهان است؛ اما برای دلش ترجمه می‌کند و چنان‌که خود در صفحات آغازین رمان می‌گوید، از بیست‌ودو سالگی هر ژانویه ترجمه فارسی رمان «زن غیرضروری» درباره راوی، آن و حال‌وهوای این رمان آمده است: «عالیه تنها، بی‌فرزند و مطلقه زانده غیرضروری خانواده‌اش است. این زن صریح‌اللهجه که دنیای خود و گذشته پیچیده‌اش را از دریچه آثار ادبی فاخر می‌بیند، سالی یکی از کتاب‌های محبوبش را به عربی ترجمه و آن‌گاه گوشه‌ای انبار می‌کند. ترجمه‌هایش را هرگز هیچ‌کس نخوانده است. خواننده با ذهن بازنگوش عالیه در سرک‌کشیدن‌هایش به حال و گذشته بیروت همراه می‌شود. ملاحظاتی رنگارنگ در باب ادبیات، فلسفه و هنر با تاخت‌وتاز خاطراتی از جنگ داخلی لبنان و گذشته پرتلاطم خود عالیه درهم می‌آمیزد». عالیه چنان‌که خود می‌گوید، در دنیای ادبیات زندگی می‌کند؛ در دنیای کلمات. دنیای بیرون به گفته خودش برایش دردرس‌ساز است و در دنیای کلمات و ادبیات است که احساس امنیت و آرامش می‌کند: «من از مدت‌ها قبل خودم را فدای کلمات نوشته‌شده کردم. ادبیات محوطه شن‌بازی من است. در آن بازی می‌کنم. برج و بارو می‌سازم و اوقاتم را می‌گذرانم. دنیای بیرون این زمین است که برایم دردرس‌ساز است. به شکلی خفیف؛ اما نه مرسوم، خودم را با این جهان مرئی خود دادم‌تا بتوانم بدون زحمت زیاد به دنیای درونی کتاب‌هایم بازگردم. اگر بخوام استعاره شنی‌ام را گسترش بدهم، باید بگویم اگر ادبیات محوطه شن‌بازی‌ام است، آن‌گاه دنیای واقعی در حکم ساعت شنی‌ام است، ساعت شنی‌ای که ذره‌ذره می‌کاهد. ادبیات به من زندگی می‌بخشد و زندگی من را می‌کشد. خوب، زندگی همه را می‌کشد؛ اما این مبحث تلخی است». راوی پس از صحبت از علاقه‌اش به ادبیات و ترجمه آثار مورد علاقه‌اش، به گذشته‌اش نقب می‌زند. به گذشته و جوانی و ازدواجش و دیگر خاطرات گذشته و رد جنگ داخلی نیز چنان‌که پیش‌ازاین اشاره شد، در خاطرات راوی مشهود است. آنچه می‌خوانید، سطرهای دیگری است از این رمان؛ سطرهایی که در آنها به جنگ داخلی اشاره شده است: «تاکسی، به درخواس من، جلوی پله‌های موزه ملی توقف می‌کند. سعی کرده بودم راه بروم؛ اما باد و باران ریزش از استفاده از چتر را بی‌فایده کردند. هرچند خیس شده بودم، تا مدتی به پیشروی ادامه دادم و دیدم بوی غریب هوای محروم از آفتاب و رنگ مرورابدگوشش، بر گیجی‌ام افزودند. در طول جنگ، نسیم‌ها به شکل تهوع‌آوری از بوی اجسادی که سراسیمه و شستاب‌زده دور انداخته شده بودند، آکنده بودند - بوی گوشت تن، هم تازه و هم در حال فاسدشدن، بوهای بومی یک شهر. از آنجایی‌که سلامت عقل برایم از انجام حرکات کششی مهم‌تر است، به‌سرعت تاکسی گرفتم. دیدار دوباره بیروت (۱۹۸۲) شعری نیست که امروز هوس خواندنش را داشته باشم. تصمیم درست‌تی گرفتم. یاده‌روی یک‌ساعته تا موزه می‌تواند روح‌انگیز باشد؛ اما این‌ قابلیت خراب‌کارانه را دارد تا در مواردی یک بیرونی متعادل را نامتعادل کند؛ زیرا مملو از مین‌ها و مهمات منفجرنشده احساسی است. این جاده خط سبز اصلی بود که شهر را دو قسمت شرق و غرب تقسیم می‌کرد. احتمالا اینجانب بیش از هر جای دیگری در کشور، درگیری، تگ‌بیرانداز، کشتار، جسد و تباهی و خرابی به خود دیده است؛ نابودی و فساد و ویرانی. این منطقه و بلواری که از میان آن رد می‌شود، نوسازی شده است. پیست اسب‌دوانی بمباران شده که تیرک‌ها و تیرآنها‌هی بیرون‌زده آن به باستان جانوران عهد قدیم می‌ماند، باقی‌سازنی شده است و چیزی باقی نمانده تا ده‌ها اسبی را که زنده‌زنده در اسطبل‌ها سوختند، به پادمان بیاورد. جز نسیم چیزی باقی نمانده تا صدها به‌گذری را که در پی رسیدن به دوستان یا خانواده‌شان، در سراسر شهری غریبه‌شده با خودش به رگبار بسته شدند، به یادمان بیاورد».



زن غیرضروری ربیع علم‌الدین هرمز گیلپناه نشر قطره